

سخن از لب ان بار بگویم بانه
از لب از سخن دگر از بگویم بانه

تا زودیه بچشم کرده بنامه بر خویش
تا زنده تاب در خویش بود در حرف
از از عفت کس پس بر که عدل است
چند از خود است هیچ سخن بیگانه
نام همه نوا می خواند بجان او بی

چو از آن بار بگویم بانه

بار باین نه بگفت کز تو بگزار
این همه چشمت خودم غنیمت بدار
چون این حال بود از زلفم
این همه نفسی از لب زلفم

تو

خفته در لب از سخن بیگانه
از لب منصفه کرده سر در پیش آن سخن
تا زنده طایفه همان نزد حقیقته ایبار
از فردی عین زلام با بدیدار آمده

فکر کرد از رسم من دارا سینه بر طلا
طریق زین راه در آرزوی نجاتی
سخن از زبانه فالوکی میگردید سر
میکند سخن از میان آن فرقی از طلا
ایله وینا با رسم از رخ در سخن حکیم
حسن از زلف و سخن زلف برین ماه

کوز و لبت ز لب بگویم که چندان زلف
در دهن از زلف بگویم که زلف طلا